

بخش‌هایی را که به نظرش مهم نمی‌آمده، حذف کرده است. گویی برای او سیر تداوم قصه مهم‌تر از حفظ جزءنگاری‌ها و بازی‌های کلامی سرخوشانه‌ای بوده است که اساس سبک هنری گوگول را تشکیل می‌دهد. در نتیجه تصویر ساده و تحریف شده‌ای از جهان داستانی گوگول ارائه داده است. امروزه هم که مترجمان خلاق، می‌کوشند سبک نویسنده را به دقت در زبان فارسی درآورند، با تأثیر ویرانگر حذف‌های ناشی از ملاحظات سیاسی و اخلاقی، بر ساختمان بعضی از رمان‌های ترجمه شده مواجه می‌شویم.

می‌توان برای نقش چشمگیر مترجمان در عرصه ادبی، علل و اسباب دیگری هم برشمرد و مثلاً به ضعف نقد ادبی اشاره کرد که رشد آن موکول به وجود فضای تساهل و مدارا در جامعه است. اما پس از همه این حرف‌ها و در نهایت، می‌رسیم به خود مترجمان و ویژگی‌های روحی و اخلاقی آنان. مصاحبه یا نوشته‌ای ندیده‌ام که در آن، مترجمان برتر ادبی ما شان خود را در نظر نگرفته باشند و در مقام مفسری همه چیز دان ظاهر شده باشند. و آنان که، در عرصه مطبوعات و محافل ادبی چنین می‌کنند لابد نتوانسته‌اند به درک درستی از جایگاه خود و ارزش کار ترجمه، در شرایط نابهنجاری که به شمه‌ای از آن اشاره شد، برسند. به گمانم دردشناسی ترجمه ادبی را باید هم از منظر تاریخی - فرهنگی مورد توجه قرار داد و هم از جنبه روان‌شناسی فردی برخی از مترجمان.

ناصر فکوهی: مشکل اصلی، همان تعارف ایرانی است



رابطه بین ترجمه با خلاقیت را شاید بتوان به رابطه میان "اجرا" (در مفهوم نمایشی یا موسیقایی آن) با خلق یک اثر نمایشی یا موسیقایی مقایسه کرد. این پرسش کاملاً مشروعیت دارد که آیا نمایش یا کنسرتی که به اجرا در نیاید، آیا واقعا "وجود خارجی" یا ارزشی "زیباشناسانه" دارد؟ آیا کتابی که هرگز خوانده نشود، هرگز نوشته شده است؟ امروز در نظریات جدید هنر بیش از هر چیز بر رابطه فرایندی تأکید می‌شود که در یک مثلث شکل می‌گیرد: خالق

اثر هنری، اثر هنری و مصرف کننده اثر هنری. هر یک از اضلاع این مثلث دارای اهمیتی خاص هستند که در موقعیت‌های اجتماعی و فرهنگی متفاوت نظام‌های کنش را هدایت می‌کنند و در درازمدت نیز به ایجاد یک حافظه تاریخی یاری می‌رسانند که عموماً یا در خود اثر و یا در خالق اثر به صورت یک "سرمایه" ذخیره شده و در روابط اجتماعی ناشی از آن وارد عمل می‌شود.

بنابراین در ارزیابی کار مترجم ادبی باید به تمام این نکات توجه داشت، اما افزون بر این گروه نخست از عوامل، ترجمه موضوعی است که ما را با "زبان" یعنی ظرف اصلی شناخت و اندیشه درگیر می‌کند و مسئله در اینجا بسیار با موضوعی همچون موسیقی متفاوت می‌شود. نویسنده‌ای که به یک زبان مشخص می‌نویسد می‌تواند با عمل "نوشتن" خود و بنابر موقعیت اجتماعی - فرهنگی خویش و رسانه‌ای که این نوشتن در آن انجام می‌گیرد (مطبوعات، رسانه‌های دیداری - شنیداری، کتاب، شبکه اینترنت و غیره) آن زبان را تقویت و در جهان خاصی رشد و توسعه دهد و آن را برای اندیشه‌ای قدرتمندتر و انباشته‌های تاریخی و حافظه‌ای پرتوان‌تر، بیشتر آماده کند و یا برعکس، آن زبان را در بخشی کمابیش کوچک یا بزرگ از آن تخریب کند. این امکان هم وجود دارد که ترجمه اصولاً بی‌اثر و خستی باقی بماند. ولی در هر حال مترجم باید متوجه مسئولیت سنگین خود باشد، مسئولیتی که صرفاً به امانت داری نسبت به نویسنده و زبان مبداء بر نمی‌گردد (بجای خود را دارد) بلکه مسئولیتی که شاید بسیار بیشتر از آنکه خود مترجم متوجه باشد، به زبان مقصد مربوط می‌شود. اینکه ما فرضاً از یکی از بزرگترین نویسندگان جهان ترجمه‌هایی بسیار بد داشته باشیم، حداکثر و در بدترین شرایط شهرت او را در زبان ما دچار مشکل می‌کند ولی هیچ خدشه‌ای به موقعیت چنین نویسنده‌ای در سطح جهان نخواهد زد. اما میزان تخریب در داخل زبان مقصد بسیار بیشتر خواهد بود و و از این مهم‌تر در سطح زبان ادبی و آثار ادبی باقی نخواهد ماند و خود را کمابیش، بنا بر موقعیت اثر و مترجم، به کل زبان تسری می‌دهد.

در ایران ترجمه ادبی یکی از مهم‌ترین عوامل در ساخت زبان جدید فارسی، که به نظر من به صورت بالفعل زبان بسیار پرتوانی است (چه در بیان و چه در اندیشه)، داشته است. البته فراموش نکنیم که زبان فارسی بر پایه‌هایی توانا و قدرتمند استوار ایستاده است که حاصل تجربه هزارساله نثر و نظم فارسی و پیش از آن تجربه چند هزار ساله زبان‌های ایرانی است. با این وصف بازسازی این زبان از ابتدای قرن بیستم عمدتاً به وسیله نویسندگانی انجام گرفت که یا تحصیلکردگان غرب بودند و یا از سنت رمان‌نویسی و روایت‌نویسی تاریخی غربی تبعیت می‌کردند و این امر خود سنتی را پایه‌گذاری کرد که توسط نسل‌های بعدی در سال‌های پیش از انقلاب و به ویژه پس از انقلاب به شدت گسترش یافت. و همین امر بود که زبان فارسی را امروز به توانمندی بالایی رسانده است.

با این وصف باید توجه داشت که سوای مسائل مربوط به آسیب‌شناسی ترجمه که پیشتر در مقاله‌ای به آن پرداخته‌ایم، این وضعیت در بخش‌های مختلف خود کاملاً نابرابر است: ترجمه در حوزه ادبیات در قوی‌ترین موقعیت خود است، و پس از آن در علوم اجتماعی و انسانی وضعیت

بسیار خوبی دارد (هر چند که واژگان ابداعی بسیار زیاد هنوز نتوانسته‌اند ایجاد اجماع در کالبد حرفه‌ای و در خوانندگان عمومی بکنند). در زمینه‌های علمی دیگر به نظر من، ما موقعیت نامطلوب‌تری داریم. این استدلال ساده‌اندیشانه که "جایی که یک واژه جا افتاده هست چه نیازی به ساخت واژه جدید است"، استدلالی که در بسیاری موارد به صورتی صادقانه بیان می‌شود، حاصل عدم شناختی عمیق از سازوکارهای زبان در سطوح اجتماعی و آموزشی آن دارد و همین در برخی از حوزه‌ها مثل زبان رایانه‌ای (علوم کامپیوتری) به "زبان‌های زرگری" بسیار بی‌معنا و تخریب شده‌ای انجامیده است که مانع از بیان روان و اندیشه عمیق در آن زمینه می‌شود.

اما به ترجمه ادبی برگردیم. اینکه که گفتم سهم نویسندگان جدید از ابتدای قرن در ساخت زبان جدید فارسی بسیار مهم بوده است نباید از یادمان ببرد که بسیاری از مترجمان (و نویسندگان) نیز نقشی بسیار مخرب داشته‌اند. افزون بر این حتی در گروه نخست همانگونه که گفتم نباید سهم میراث قدرتمند ادبی زبان فارسی را از یاد برد؛ مولوی، حافظ، فردوسی و... گنجینه‌های بی‌پایانی هستند که به ما امکان می‌دهند صدها هزار واژه و اصطلاح و ساختار جدید بسازیم و البته برای این کار باید توانایی‌های لازم را هم داشته باشیم و صرفاً برخورداری از این میراث کمکی به ما نمی‌کند. نکته دیگری که مایلیم بر آن انگشت بگذارم سهم هر یک از نسل‌های متفاوتی است که در صد سال گذشته وارد عرصه ترجمه شده‌اند و به نظر من کار و نتایج آثار هر یک از آنها باید در موقعیت خود آنها ارزیابی شود. بنیانگذاران حق اشتباه‌های بسیار بیشتری را داشته‌اند زیرا باید چیزی را می‌ساخته‌اند و برای این کار نیاز به خطر کردن داشته‌اند، در حالی که هر چه به جلوتر می‌آییم، کمتر می‌توان چنین اشتباه‌هایی را تحمل کرد. به خصوص آنکه از پیش شرایط آنها فراهم و مشخص باشد. تصور کنید مترجمی جوان با چند سال آموزش در یک زبان، بدون آن که موضوع مورد ترجمه (سبک، دوره تاریخی، سایر آثار نویسنده و...) را بشناسد، بدون هیچ‌گونه نظارتی ویراستارانه بر کارش، شروع به ترجمه‌ اثری آن هم نه از زبان اصلی بلکه از ترجمه‌ای از آن اثر می‌کند. در چنین موقعیتی تمام شرایط برای اشتباه و تخریب زبان وجود دارد.

"اسطوره جوانی" که در سالهای اخیر در کشور ما شکل و بیان خاصی پیدا کرده است (به دلایلی که در این مقاله فرصت و جای بحث درباره آن نیست) خود یکی از بزرگترین مشکلات زبان ما است: "جوان با استعداد"، "نابغه جوان"، "مترجم جوان اما بسیار پرکار و پرتوان"، "مترجمی که اکنون تعداد آثارش از تعداد سال‌های عمرش بیشتر است" و... برخی از این کلیشه‌ها هستند که مرتب می‌شنویم و گاه با حرکاتی نیز که آنها هم کلیشه‌ای هستند تکرار می‌شوند. مثل وقتی مترجمی

جوان ناگهان اعلام می‌کند که "تصمیم گرفته است ترجمه را کنار بگذارد"، یا دیگری مدعی می‌شود: "ترجیح می‌دهد در اوضاع بالبحسوی فعلی دیگر ترجمه نکند" و... این کلیشه‌ها البته در حوزه جامعه‌شناسی کاملاً شناخته شده هستند زیرا جزو سازوکارهای تنظیم‌کننده یک جامعه، در حلقه‌های روابط اجتماعی - فرهنگی آن به شمار می‌آیند که به سادگی می‌توان آنها را تحلیل کرد.

نقطه مقابل چنین رویکرد جوان منسازانه‌ای را در رویکرد "استادگرایانه" و کلیشه‌های معکوس "اسطوره پیری" می‌توان دید: "استاد مسلم ترجمه ادبی"، "بزرگترین مترجم قرن حاضر" و ... چنین اشکال کلیشه‌ای از "امتیاز دادن‌های لفظی" جز آنکه به گروهی از روابط مریدپرورانه دامن بزنند که خود به شدت مضر هستند، هیچ کمکی به پیشبرد ترجمه نمی‌کنند. همانگونه که من معتقدم اهداء هرگونه جایزه ادبی و ... در موقعیت کشوری همچون کشور ما که در آن شرایط عاطفی و روابط خویشاوندی و دوستانه و خصمانه (آن هم اغلب بر سر مسائلی کودکانه) حرف اول را در بسیاری از روابط اجتماعی در برخی محافل فرهنگی می‌زنند، چنین جوایزی نه کمکی به نویسنده و مترجم می‌کند و نه به برگزارکننده و نه به خصوص به هدف‌های رسمی اعلام شده که هرچند ممکن است صادقانه باشند بی‌شک غیر واقع‌بینانه هستند. شاید روزی در یک آسیب‌شناسی "جایزه" و "جشنواره" این موضوع را بیشتر باز کنم (البته این را نیز بگویم که این امر خاص ایران نیست و از ساختارهای شناخته شده جوامع انسانی از ابتدایی ترین تا پیشرفته ترین آنها برای طبقه‌بندی، رده بندی، حذف یا جذب، تنبیه یا تشویق افراد و گروه‌ها بر اساس استراتژی‌های خودآگاه و ناخودآگاه جامعه هستند: جایزه اصولاً یعنی پاداش کاری که باید کرد یعنی تشویق به پرهیز از شنا در خلاف جهت آب).

در نهایت در عین حال که بر غیر نظام‌مند بودن آنچه در این نظرخواهی اعلام کردم، تأکید دارم و فکر می‌کنم مسئله‌ای به این اهمیت نیاز به تفکری عمیق و متداوم دارد، به این نکته اشاره می‌کنم که ترجمه ادبی در کشور ما همچون بسیاری از مشاغل و کارکردها و ... در وضعیت کژکارکردی قرار دارد. بسیاری از آدم‌ها به این دلیل به سوی این کار روی می‌آورند که: "کار دیگری نیست که بکنند" و یا برای آنکه "این را هم امتحان کنند"، یا برای اینکه "از این کار هم خوششان می‌آید" و یا اینکه "این را هم امتحان کنند" و یا حتی ساده‌تر از این برای آنکه دیدن اسم چاپ شده‌شان روی کتاب به آنها احساس خوبی می‌دهد. حال بگذریم که به اشاره خود شما ناگهان جوانی با دو سه ترجمه، دست و پا شکسته بدون آنکه کسی آنها را کنترل کرده باشد، با هزینه بسیار سبکی، بی‌آنکه نه درسی خوانده باشد، نه زبان یا ادبیات و فرهنگ کشور مزبور را بشناسد، کارهایی که طبعاً یک عمر زمان

می‌خواهد. یک شبه تبدیل به "متخصص آثار فلان یا بهمان" می‌شود و می‌خوانیم که فرضاً: "نام را نمی‌توان از نام... از یکدیگر جدا کرد و حالا خواننده اعتمادی مطلق دارد که همراهی این دو نام به او اطمینان لازم را برای دستیابی به یک اثر ارزشمند ادبی می‌دهد."

مشکل اصلی ما در زمینه ترجمه ادبی همچون بسیاری دیگر از مسائل شاید همان "تعارف" معروف ایرانی باشد که تصور می‌کنم حتماً، لاقلاً از لحاظ تبارشناسانه، آن را به "عرف" مان پیوند می‌دهد: اینکه ما از نقد گریزانیم و ترجیح می‌دهیم خودمان را با کسی در نیاندازیم (این در مورد نگارنده این سطور نیز کاملاً صادق است و گرنه در همه جا می‌توانستم به جای استفاده از واژگان مبهم و بی‌هزینه‌ای همچون "برخی"، "گروهی" و... اسم و رسم آدم‌ها و آثار را به درستی ذکر کنم). مشکل در این زمینه شکل نگرفتن ساختارهای دموکراتیکی است که امکان دهد، نقد نه به مثابه "نان قرض دادن" تلقی شود و نه "انتقام‌جویی" و البته مهم‌تر از آن اینکه کسی که بخواهد منتقدی صادق باشد باید توانایی و دانش عملی این کار را نیز داشته باشد. π